

وب‌کاوی، سرک کشیدن به پستوهای «وب» همراه با داروسازان وب‌نگار

به انتخاب: شاد. دات. کام

مقدمه

انسان‌های نخستین دلتنگی‌هایشان را روی دیواره سنگی غارها حک می‌کردند، نقش‌های حکاکی شده تا مدت‌ها از حیواناتی بود که دیده بودند یا می‌شناختند. اما با کشف خط، نقاشی به جایگاه خودش رفت و دیواره غارها خط‌خطی! شد. در دوره‌های نزدیک به معاصر دیوارنویسی یک راه پیام‌رسانی مجاز شد که در کنار راه مجاز روزنامه‌نویسی و راه کمتر (غیر) مجاز شب نامه‌نگاری! به پیام‌رسانی پرداختند.

* * *

به یادگار کشیدم فطی به دلتنگی

در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی

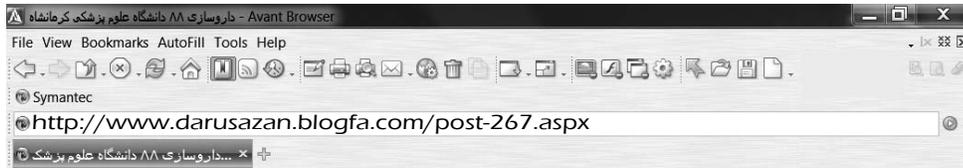
پس می‌شد گاه دلتنگی خطی کشید: به تنه درختی، به دیوار خانه‌ای و یا در دفترچه خاطراتی. آن‌چه را که همه می‌دیدند وجهی عمومی یافت و آن‌چه در دفتر خاطرات می‌آمد جنبه‌ای خصوصی پیدا کرد. حالا در هزاره سوم برپا کردن وبلاگ برای خاطره‌نویسی در آن وسیله‌ای شده است برای فریاد زدن دلتنگی یا شریک کردن همگان در آن‌چه پسندیده‌ایم، از آن خوشمان آمده و یا این‌که دلمان را به درد آورده. این دل‌مشغولی جهان شمول برای کسانی مطلوب و مطبوع است که دل و دماغ نوشتن دارند و نیز مخاطبانی که وقت و حوصله گشت‌وگذار در فضای مجازی و مرور بر این نوشته‌ها.

از سر کنج‌کاوی کلمه «داروساز» را نشانه راه کردم و در هزارتوهای مجازی مُجاز! رفتم جلو. گذارم به «وب‌کده‌هایی» افتاد گاه خواندنی و در مواردی دیدنی. به نظرم رسید که باید کار داروسازان یا دانشجویان جوانی باشند که هم روحیه نوجویی و نوگرایی دارند و هم آن‌قدر فرصت که هفته‌ای چند ساعت را صرف وب‌نگاری کنند و در فضای سایبر بگذارند تا هر عابر یا گذرنده‌ای آن‌ها را مرور کند لبخند بزند، غصه بخورد همدردی بکند یا ...

گزیده‌ای از آن‌چه را که دیدم از نظر تان می‌گذرانم. ابتدا آدرس وبلاگ می‌آید بعد یادداشت یا Post صاحب وبلاگ یا «وب‌کار». اگر خواستید خودتان سری به آن‌جاها بزنید و اگر سوغاتی مناسبی یافتید برای «رازی» بفرستید تا دیگران را نیز در لذت گردشگری‌هایتان شریک گردانید. حسن این گونه گشت‌وگذار این است که در هر وبلاگ به دیگران نیز لینک داده می‌شود و با یک غوطه ناگهان خود را در اعماق این کپکشان خواهید دید.

توضیح ضروری

- مسؤولیت صحت علمی مطالب انتخاب شده در صفحه «وب‌کاوی»، بر عهده صاحبان وبلاگ است.
- املا و انشای مطالب، سلیقه وب‌نگاران است و دخل و تصرفی در نحوه آن داده نمی‌شود.
- این مطالب باید در قالب دل‌مشغولی و تفنن داروسازان وب‌نگار، ارزیابی شود.



داروسازی دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه علت قبول نشدن در کنکور

چرا که سال فقط ۳۶۵ روز است. در حالی که:
 ■ در سال ۵۲ جمعه داریم و می‌دانید که جمعه‌ها فقط برای استراحت است به این ترتیب ۳۱۳ روز باقی می‌ماند.
 ■ حداقل ۵۰ روز مربوط به تعطیلات تابستانی است که به دلیل گرمای هوا مطالعه دقیق برای یک فرد نرمال مشکل است. بنابراین ۲۶۳ روز دیگر باقی می‌ماند.

■ در هر روز ۸ ساعت خواب برای بدن لازم است که جمعاً ۱۲۲ روز می‌شود. بنابراین ۱۴۱ روز باقی می‌ماند.

■ اما سلامتی جسم و روح روزانه ۱ ساعت تفریح را می‌طلبد که جمعاً ۱۵ روز می‌شود. پس ۱۲۶ روز باقی می‌ماند.

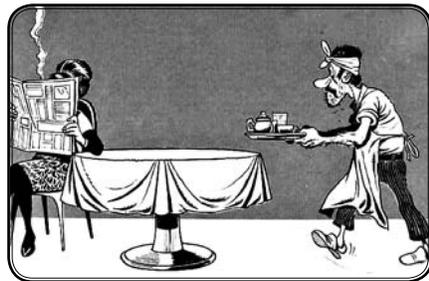
■ طبیعتاً ۲ ساعت در روز برای خوردن غذا لازم است که در کل ۳۰ روز می‌شود. پس ۹۶ روز باقی می‌ماند.

■ ۱ ساعت در روز برای گفتگو و تبادل افکار به صورت تلفنی لازم است. چرا که انسان موجودی اجتماعی است. این خود ۱۵ روز است. پس ۸۱ روز باقی می‌ماند.

■ روزهای امتحان ۳۵ روز از سال را به خود اختصاص می‌دهند. پس ۴۶ روز باقی می‌ماند.

■ تعطیلات نوروز و اعیاد مختلف دست کم ۳۰ روز در سال هستند. پس ۱۶ روز باقی می‌ماند.
 ■ در سال شما ۱۰ روز را به بازی می‌گذرانید. پس ۶ روز باقی می‌ماند.
 ■ در سال حداقل ۳ روز به بیماری طی می‌شود و ۳ روز باقی می‌ماند.
 ■ سینما رفتن و سایر امور شخصی هم ۲ روز را در بر می‌گیرند. پس ۱ روز باقی می‌ماند.
 ■ ۱ روز باقی‌مانده همان روز تولد شماست. چگونه می‌توان در آن روز درس خواند؟!

زن ذلیل



قصه آدم ...

تاریخ: چهارشنبه دوازدهم آبان ۱۳۸۹
 در دلش نجوایی بود:
 خدایا! چقدر دلم برایت تنگ شده است. هنوز



دقایقی از آخرین دیدارمان در بهشت نمی‌گذرد اما احساس می‌کنم چقدر از تو دور شده‌ام. حاضرم به عدم بازگردم اما در کنار تو باشم. من بی تو چه می‌توانم بکنم؟ آنگاه که در بهشت رحمت تو سکنی گزیده بودم از مکر ابلیس در امان نماندم، اکنون چگونه بی‌حضور تو در این برهوت از وسوسه‌های او رها شوم؟

خدایا! چقدر دلم برایت تنگ شده است. برای ان همه مهربانی آن هم به من، منی که از مستی خاک بی‌مقدار آفریدی و عشق را در هزار توی اعماق قلبم حک کردی. آنگاه من لحظه‌ای تو را فراموش کردم و بعد ...

آه! خدایا! از آن روز حزن‌انگیز. با خود فکر می‌کنم اگر ابلیس را نیافریده بودی چه می‌شد؟ یا اگر از او نمی‌خواستی بر من سجده کند چه رخ می‌داد؟ آنگاه او کینه تو را و مرا به دل نمی‌گرفت و فریبم نمی‌داد.

□ خدایا! چقدر دلم برایت تنگ شده است. یادت می‌آید لحظه‌های آخر گفتمی وقتی دلتنگ می‌شوی از این مرواریدها مدد بگیر برای وصال، که من در این لحظات خوش بیش از همیشه به تو نزدیک می‌شوم. حال خدای من این مرواریدها که در چشمانم گذاشتی بر گونه‌هایم می‌لغزند و بر این خاک نامهربان فرو می‌آیند را آیا می‌بینی؟

ناگهان صدایی آشنا گفت: می‌بینم و تنها خریدارش من هستم.

آدم هراسان شد. گفت این صدای کیست؟ خداوند فرمود: منم همان که دلت برایش تنگ شده است.

آدم نمی‌دانست چه کند؟ خوشحال بود. گفت: خدای من، خدای مهربان من، مرا دریاب در این کویر بی‌وجودی.

خداوند فرمود: این‌جا زمین است نه کویر بی‌وجودی. تو وجود از این‌جا یافتی. تو اکنون نزد کسی هستی که از میان مخلوقات تنها او انتظارت را می‌کشد و آدم یادش افتاد از گفتگوهای آخر دم در بهشت ...

آدم گفت: خدایا! من از زمین هیچ نمی‌دانم. خداوند فرمود: آن هنگام که لایق مرتبه وجودی شدی تنها زمین بود که سخاوتمندانه همه دارایی‌اش، مستی خاک، تحفه فرستاد. او مادر توست و تو اکنون نزد مادر مهربانت کوچ می‌کنی. او تو را پناه می‌دهد ...

آدم دستپاچه شد. مضطرب و نالان میان صحبت‌های خدا وارد شد و گفت: اگر به زمین روم چه ضمانتی هست که دوباره پیش تو برگردم؟ از کجا معلوم که دوباره مرا پذیرا شوی؟

خداوند فرمود: تو روح و پر پروازت را نزد من به امانت می‌گذاری بی‌آنکه نمی‌توانی نزد من بازگردی مگر این‌که در زمین ساکن شوی و دوباره حجاب

Avant Browser - داروسازی ۸۸ دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه

File View Bookmarks AutoFill Tools Help

Symantec

http://www.darusazan.blogfa.com/post-267.aspx

...داروسازی ۸۸ دانشگاه علوم پزشکی

روحانیات را که شیطان از تو گرفت، بازگیری. بی حجاب روحانی روح و پر پرواز به کارت نمی آیند آن وقت آماده وصال می شوی و من امانتت را تمام و کمال به تو باز می دهم.

خداوند آدم را تا دم در بهشت بدرقه کرد. آدم اما می گریست و خدا او را دلداری می داد.

موقع خداحافظی آدم سر بر در بهشت گذاشت و گفت: آیا دوباره راهم می دهی؟

خداوند فرمود: وصال دوباره تو قصه یک دل است و یک نردبان. قصه بالا رفتن و رسیدن. قصه پله پله تا اوج رسیدن. قصه هزار راه پرییچ. تنها یک نشانی برای رسیدن است. قصه پیله و پرواز. قصه تنیدن و رها شدن. قصه به درآمدن و قصه پرواز.

من نشانی ام را در دلت حک کرده ام مواظب باش باد بی مهری در دلت نوزد و آن را با خود

نبرد. من نردبان محکمی برایت از زمین تا آسمان کشیده ام مواظب باش آنقدر در زمین سیر نکنی که سرت گیج برود و از بلندی و اوج بترسی و از افتادن و از سقوط. من آن بالا، بالای نردبان مراقبت هستم یک پله که بالا بیایی من صد پله به تو نزدیک می شوم تا آنجا که تو مرا می بینی و می خواهی دستت را به من بدهی اما من دلت را می گیرم تا هیچ وقت و هیچ کجا آن را به آنچه بی من است نسپاری.

برو آدم! اما هر شب به آسمان نگاه کن و ببین که من برای روشنایی دلت چلچراغی از نور بهشتی روشن می کنم تا تنها نباشی. برو و انسانیت را با رنج و صبوری آغاز کن ... برو زمینی شو تا به بهشت برسی ... برو آدم ... برو ...

ارسال توسط حسام

